

www.KetabFarsi.com

تقریر کار خانیت منکو^(۱) فآن اکثر عواید آن بشما عاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می نگریسند و از نجارب روزگار مؤدب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه خود اصرار داشتند و فداق از خوف بادرات سخنهاى نافرجام و اندیشههای ناتمام بر اندیشه مخالفت موافقت داشت و چندانک از جوانب باستعمال کار قوربلتای البجیان می رسیدند^(۲) ایشان بتوانی و نائی می گرائیدند و در پرده مخالفت راهی ساخت^(۳) و کعبتین رای را بر رقعۀ هوی می انداخت^(۴) و از مصلحت وقت خود را کشید می داشت^(۵) تا عاقبة الامر البچی برسد از پادشاه زادگان که در خدمت^(۶) حضرت جمع بودند ناقو^(۷) روان شد و بر عقب آن خواجه و بعد از او غایش^(۸) چنانک شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بجائی رسید از کوناه اندیشگی و خویشتن بینی که عقل عقلا در خلاب^(۹) آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذر،

ذکر توشی^(۱۰) و احوال او و جلوس باتو بموضع او

چون توشی [که] پسر بزرگتر^(۱۱) بود مجدد قلان ناشی^(۱۲) بخدمت چنگر خان آمد و از آنجا باز گشت مهلت موعود در رسید و پسران او^(۱۳) بمحل^(۱۴) و^(۱۵) هردو^(۱۶) و بانو و شیبقان^(۱۷) و تنکوت^(۱۸) و برکه^(۱۹) و

(۱) : موناک کا، (۲) ج: می ساختند، (۳) ج: می انداختند، (۴) ج:

می داشتند، (۵) د: این کله را ندارد، (۶) ب: ماغو، ج: باغو، د: باتو،

(۷) د: غایش، ج: اوغل غایش، ه: اغول غایش، (۸) آب: خلاب، ج:

حالات، د: حالت، (۹) توشی در جامع التواریخ همه جا بلفظ چوچی یا جوجی مذکور

است، (۱۰) آب: ج: د: می افزایشند: او، (۱۱) کدا فی ج و همین صواب است

رجوع کنید بعض ۱۱۱، - آب: بجای «قلان ناشی» بیاض است، د بدون بیاض،

(۱۲) آ: د: افزوده: که، ج: افزوده: کی، ه: افزوده: اولی، (۱۳) کدا فی آ: ه:،

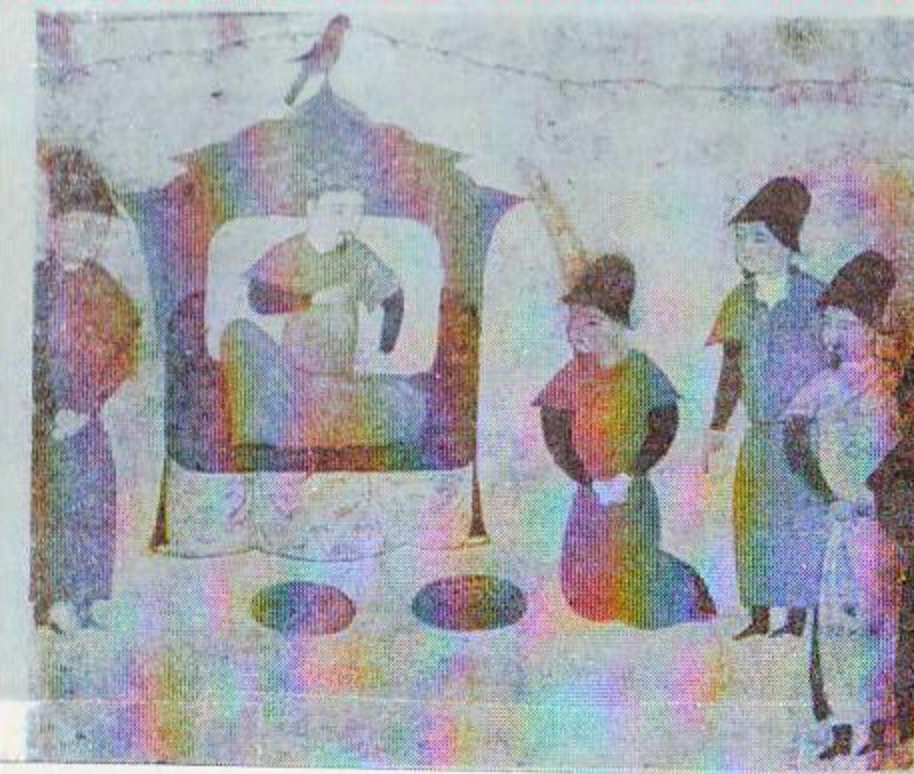
ج: بمحل، ب: بمحل، د: به محل، - نام این پسر توشی در جامع التواریخ بوفال و

بوفال مسطور است (طبع بلوشه ص ۹۰، ۱۲۲)، و مسبو بلوشه گوید اصل منت

برنجار^(۱) این هفت پسر بودند که بهر نیت استقلال رسیده بودند بانو قائم مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قان^(۲) بخت مملکت بنیشت تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قنچاق و الان^(۳) و آس^(۴) و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس^(۵) و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد^(۶)، و بانو در مخیم خویش که در حدود اینیل^(۷) داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مایل نه مان شیوه بزبان شناسی می دانست و متعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش او را حسابی نه و جود و سخای او را شمار ناممکن ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیشکشها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنکس بخزانه در آرند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی^(۸) و بقلیل و کثیر آن الثفات نمودی و بنجار از جوانب انواع مناعها بخدمت او آوردندی هر چه بودی بستندندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی^{۱۰} و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و بربلغ فرمودی

جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوفال است (زیرا که فاف و خا در لغت مغول دائما بیکدیگر قلب می شوند) و کاتب او را در کتابت وصل بجای نموده بوده پس از آن نسخ متأخر آنرا «بجمل» خوانند و نوشته اند، و این احتمال خیلی فریب بصواب است، (۱۴) این او را فقط درج دارد، (۱۵) ج: نرد، (۱۶) آ: سغان، ب: سمان، ج: سفان، د: سینهای، ه: ستان، (۱۷) آ: نکوت، ج: یکوت، د: نکوت، (۱۸) آ: مرکه، ه: برکا،

(۱) آ ب: برنجار، ج: برنجار، - نام پسران نویسی سابقاً درص ۱۴۴ مذکور شد رجوع بدانجا شود، (۲) یعنی اوکنای قان بن چنگیز خان، (۳) ج د: آلان، (۴) آ: اس، ج: ارس، (۵) ج: مشکو، ه: ملس، د ندارد، (۶) یعنی بانو، (۷) اینیل شهر معروف و لگا است که در بحر خزر مبرزد و بانوت در معین البلدان آنرا اینیل می نامند، - ه: اینیل، د: اینیل، ب: اسل، ج: اینیل، آ: اینیل، (۸) آ ه: کردند،



صورت ادربار باتو بن توشی بن چنگیز خان در شهر سرای در کنار رود
ایشیل یعنی وُلگیا

(از روی يك نسخه* بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در
کتابخانه* ملی پاریس محفوظ است)

و هر کس بخدمت او رسیدی بی مقصود مراجعت نمودی^(۱)، و چون کیوک خان بخانی بنشست^(۲) بانو بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد چون بالاتفاق^(۳) رسید حالت^(۴) کیوک خان ظاهر شد هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت بر منکو قآن مقرر کرد و شرح آن در ذکر منکو قآن مثبت خواهد شد و از آنجا باز گشت و بآردوی خویش آمد و بر فرار بکار عیش و نشاط مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرها می فرستاد تا چون در شهر سه سال و هفتاد و ستمایه^(۵) منکو قآن فوریشای دیگر فرمود سرتاق^(۶) را بخدمت منکو قآن فرستاد و سرتاق^(۷) متقلد مذهب نصاری بود هنوز سرتاق^(۸) نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگردد^(۹) واقع شد در شهر سه سال و سرتاق چون^(۱۰) بخدمت منکو قآن رسید مورد اورا باعزاز و اکرام تلقی فرمود و با انواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد اورا بازگردانید هنوز بآردوی خود نارسیده چون بموضع^(۱۱) رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد *f. 61a*

منکو قآن امیران را فرستاد و استمالت جانب خوانین و برادران او فرمود و اشارت راند که بر اقیچین^(۱۲) خانون که بزرگتر خوانین بانو است تنفیذ احکام می کند و پسر سرتاق اولانچی^(۱۳) را تربیت می کند چندانک بزرگ شود و قائم مقام پدر گردد چون قضا نخواستہ بود اولانچی^(۱۴) نیز گذشته شد همین سال،

۲۰

(۱) د از اینجا تا آخر این فصل را ندارد، (۲) آ افزودہ: و، (۳) ب: بالاماق، (۴) یعنی وفات، در این کتاب مکرر کلمه «حالت» بمعنی وفات و مرگ استعمال شده است، (۵) ه (برقم): سه ۶۵۲، (۶) ب ج: سرتاق، - سرتاق از پسران بانو است، (۷) یعنی وفات بانو، (۸) بیاض در آب، ج ه بدون بیاض، (۹) فقط در ب ه، (۱۰) بیاض در آب ه، ج بدون بیاض، (۱۱) آ: بر اقیچین، ب: بر احمین، ه: بر اقیچین، (۱۲) آ: اولانچی، ه: اولانچی، ج: اولانچی،

ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس

فآن چون نوبت دوم فوربتای بزرگ ساخت و در استیصال و فتح بقایای طغاة مشاورت نمودند (۱) رأی (۲) بر آن قرار گرفت که حدود (۳) بلغار و آس و روس که مجاور محکم بانو بود و (۴) هنوز بکلی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور (۵) در تحت نصرف آورند بنا برین (۶) پادشاه زادگان را معاونت و معاضدت بانو نامزد گردانید (۷) منکو قبان و برادر او بوچک (۸) و از پسران خود کیوک خان و قدغان (۹) و پادشاه زادگان دیگر کولکان (۱۰) و بوری (۱۱) و بایدار (۱۲) و برادران بانو هردو و نکوت (۱۳) و چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر (۱۴) سنای (۱۵) بهادر بود و پادشاه ۱۰ زادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محل و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند بحدود بلغار پادشاه زادگان بیکدیگر رسیدند زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوش جیوش و حوش و سیاع مدهوش گشت بابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع و عدد بسیار در آفاق مشهور ۱۰ بود بفر و قسر بگرفتند و اسوة بامثالها خلق آنها بکشند و اسیر رانندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آنها مستخلص کردند تا شهر

- (۱) ج: نمود، (۲) ج: آرای، (۳) از اول این فصل تا اینجا از آ ساقط است، (۴) آج واورا ندارند، (۵-۵) فقط در ب بخط الحاقی، (۶) ب بخط الحاقی می افزاید: از آنجمله، (۷) آ: بوچک، ب: ج: بوچک، د: توچل، (۸) ب: قدغان، ج: قدغان، (۹) آ: لولکان، ج: لولکان، د: کونکان، ه: ندارد، رجوع کنید بص ۱۴۲، (۱۰) آ: ج: بوری، د: نودی، ه: ندارد، - وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است، (۱۱) آ: بایدار، ج: بادار، ه: ندارد، - پسر ششم جغتای بن چنگیز خان است، (۱۲) د: نکوت، (۱۳) آ: از امرای معتبران، (۱۴) آ: سنای، ب: ج: سنای، د: ندارد، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۲: سرادای،

www.KetabFarsi.com

مکس^(۱) که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب بغیاض و بیشه ملتفت بود چنانکه ماررا از میان گذر نمود بانفاق پادشاه زادگان بر جانبهای آن بایستادند و بابتها از هر سویی در پهنای آنک چهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره^(۲) آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جزم^(۳) نام آن نگذاشتند و غنایم بسیاره یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه زادگان عزم مراجعت کردند،

ذکر خیل کلار^(۱) و^(۲) باشگرد^(۳)،

چون روس و قفقاق و آلان^(۴) نیز نیست گشتند و کلار^(۵) و^(۶) باشگرد^(۷) بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را میگویند متصل فرنگ اند بانو عزیمت استنبصال ایشان مقرر کرد و بر آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت باس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازه حرکت بانو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار که هر یک در جنگ نامدار^(۸) بودند و گریزرا عار دانند^(۹) بانو برادر خود شیخان^(۱۰) را با ده هزار^(۱۱) مرد بر سیل بزرگ و طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان بینند و از ۴۰۱۸ حد شوکت و قوت ایشان خبری فرستند بحکم فرمان رفت و بعد از یک ۱۸

(۱) ه: ملس، (۲) ه: پاروی، (۳) ه: ندارد، (۴) ه: کلارد،
 (۵) آ: ج واورا ندارد، (۶) آ: باشگرد، ج: باشگرد، ه: باشغر،
 (۷) ه: آلانان، (۸) ه: کلارد، (۹) ج: واورا ندارد، (۱۰) آ: باشگرد،
 ج: باشگرد، (۱۱) ج: دانستند، د: دارند، (۱۲) آ: سفان، ب: سفان، ج: سفان، ه: شیخان (که آن نیز صحیح و همائی دیگر از شیخان است، رجوع کنید بص ۱۴۴ حاشیه ۶)، د: ندارد، (۱۳) ج: دو هزار،

هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند ۵۵ مردان
 نثار^(۱) و کارزار چون لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند بانو بر پشته رفت
 و يك شبانروز^(۲) با کس سخن نگفت و نضرع و زارے می کرد و
 مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز
 دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانه لشکری^(۳) بفرستاد
 و ازین جانب^(۴) لشکر بانو بر آب عبه کردند و شیبنان^(۵) برادر بانو
 بنفس خویش در میان حرب آمد و حملهای متواتر کرد و لشکر خصم
 چون قوی بودند از جای ننجیدند و آن لشکر از پس ایشان در آمد
 شیبنان^(۶) با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سر آورده ایشان^(۷)
 ۱۰ نهادند و بشمشیر طنابهای خبه^(۸) پاره کردند چون سراپردها انداختند لشکر
 کلار دل شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش^(۹) کس نجات
 و آن ولایتها نیز مستخلص گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگیهای سخت
 یکی این بود،

ذکر جغتای،

۱۰ جغتای خانی بود با تهور و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ما
 وراء النهر و ترکستان مستخلص گشت محط رحال او^(۱) و اولاد و لشکر او
 از سمرقند تا کنار بیش بالغ بود مواضعی نزه رابق منزل گاه ملوک را لایق
 مربع^(۱۱) و مصیف آن المالیغ و فوناس^(۱۲) بود که در بهار و تابستان با

(۱) آ: نثار، ب: سار، د: چنک، (۱۱) د: شاه روز، آ: شبانروز،
 (۲) ب: ج: لشکر، (۱۲) آ: ج: و درین حالت، (۱۳) آ: شیبنان، ب:
 شیبنان، ج: شیبنان، د: شیبنان، ه: شیبنان، (۱۴) آ: شیبنان، ب:
 شیبنان، ج: شیبنان، د: شیبنان، ه: شیبنان، (۱۵) آ: آب: او،
 (۱۶) ج: ه: آن، ب: د: او، (۱۷) ج: بیست، ه: پس، (۱۸) فقط در ب
 بخط جدید، (۱۹) ج: د: مربع، (۲۰) کذا فی ب، آ: فوناس، ج:
 فوناس، د: فوناق، د: فوناق، - رجوع کنید بص ۲۱ حاشیه ۴

بستان ارم مشابَهت داشتی و گوهای (۱) بزرگ که ایشان کول (۲) خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ (۳) پاییز و زمستان در مراوریل ایلا (۴) روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها [ی] (۵) مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائماً بتماشای و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی (۶) و حشم او از بیم باسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی (۷) در عهد او چندانک (۸) در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و پاس احتیاج نیفتادی و چنانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی، و باسهای باریک که بر امثال مردم نازیک تکلیف ملایطاق بودی دادی مثل آنک گوشت بسمل نکنند (۹) و بروز در آب روان ننشینند و نظرای این (۱۰) و باسای گوسفند از مذبح شرعی ناکستن همه مالک بفرستادند و در خراسان مدتی گوسفند را کسی ظاهرآ نکست و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف نمودند، و چون حالت (۱۱) فآن واقع شد حضرت او مرجع خلائی شد و از دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی تبادی نگرفت (۱۲) تا مرضی صعب ظاهر شد چنانک علت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از انراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرا پیش گرفته در علت مرض او با طیب مجد الدین در معالجت مبالغت می کرد و اشفاق و

(۱) کذا فی آب، ج دء، کوههای، (۲) د: کوك، (۳) کذا فی آب، ج: فلیغ، ب: قلع نام، د: قلیع، (۴) کذا فی آب، ب: در مروارکلا (کذا بتکرار «در»)، ج: در مرواریک ایلا، د: در مروارک ایلا، ه: در فراورنک، (۵) ب: بخت جدید افزوده، در جمع، (۶) ه: می افزاید:

بری چهرگان پیش خسرو پهای * سر زلفشان بر سن مشکای،

(۷) در ب این کلمه را تراشیداند، (۸) ب: افزودند بخت جدید: کسی،

(۹) ب: نکند، آ: نکند، (۱۰) آ: و بطوی این، ج: و بطوی این،

د: و نظیر این، (۱۱) یعنی وفات، (۱۲) آب: نگرفت، ه: گرفت،

حنافت می نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او یسلون^(۱۱) ایشان هردورا با فرزندان^(۱۲) فرمود تا بکشند، و امیر حبش عید که از عهد f. 02a آنک ماوراء النهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون بر قرار متمکن شد و شاعر بیست و اورا سدید اعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال پتی چند گفته است و تخلص بامیر حبش عید کرده

روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست

خبرت شد که جهان عشوه دهی داو دغاست^(۱۳)

فرچی^(۱۴) و کیول^(۱۵) و لشکر جزاره چه سود

چون اجل ناختن آورد و گرفت از چپ و راست

آنک در آب نمی رفت کسی از بهش

غرفه بجز محیط است که بس با بهناست

و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند اما در آن وقت که^(۱۶) پسر بزرگتر او ماتیگان^(۱۷) را در بامیان^(۱۸) واقعه افتاد^(۱۹) و^(۲۰) فرا^(۲۱) هم در آن حالت در وجود آمد چنگز خان^(۲۲) و بعد ازو قان و جغتای ولایت

(۱) آب: سلون، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۵۴: یسلون، (۲) ب د د:

با تمامت فرزندان و متعلقان، (۳) کذا فی آب، ج: عشوه دهی دون و دغاست،

د: عشوه ده دار دغاست، ه: عشوه دهبراو دغاست، (۴) یعنی فرچی یعنی

سلاحدار، - آ: فرچی، ب: فرچی، ج: فوجی، ه: فوجی، د: نعمت،

(۵) کذا فی آب، ه: کسول، د: لشکر، ج: ندارد، - بلوشه گویند این

کلمه را باید رکیول خوانند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و

این احتمال خیلی قریب بصواب است، (۶) آج د «که» را ندارد، (۷) آ:

مایگان، ب: ماسکان، ج: مامکان، ه: ماسکان، د: ندارد، جامع

التواریخ طبع بلوشه ص ۱۶۱-۱۷۴: مواتوکان، (۸) کذا فی ب ه، آ: نامیان،

ج: نامیان، د: بامان، - ب بخط جدید افزوده: آن، (۹) بغنی وفات کرد،

رجوع کنید بص ۱۰۰، (۱۰) د ه واورا ندارد، (۱۱) یعنی فرا هولاکو بن

ماتیگان بن جغتای که بفر اغول معروف است، (۱۲) آ: وچنگر خان،

عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنا بر آن اساس بعد از آن
 او (۱) خاتون او یسلون (۲) و حبش عمید الملک و ارکان دولت بر فرا (۳)
 اقبال نمودند و چون کیوک خان را بخانی برداشتند سبب مصادفتی که داشت
 با پیسو (۴) که پسر صلیبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه
 ولی عهد باشد پیسو (۵) را در مملکت او نشاند و حلّ و عقد کارهای ملک
 ایشان بدست او داد و پیسو (۶) دایماً بشرط مشغول بود هشیاری ندانستی
 و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با
 حبش عمید سبب موافقت او با فرا در خشم بود و قاصد او، در اوّل
 حالت حبش عمید (۷) پسران خود را پسران جغتای داده بود و هر یک را
 یکی از پادشاه زادگان نامزد کرده و (۸) بهاء الدین مرغینانی (۹) را سبب
 فضل و دانش در مقابل پسران می داشت (۱۰) بخدمت پیسو (۱۱) داده بود،
 چون سبب قدمت خدمت (۱۲) بنسبت کار او (۱۳) نیز (۱۴) متمکن و منصب
 وزارت پیسو (۱۵) بدو موقوف شد و حبش عمید (۱۶) مصروف گشت هر چند
 امیر (۱۷) امام بهاء الدین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می رسانید و چند
 نوبت بیسورا (۱۸) از قصد کئی که با حبش عمید داشت منع کرد اما کینه (۱۹)

(۱) یعنی بعد از وفات جغتای، (۲) د: یسلون، (۳) آج: ه: فرار،

د اصل جمله را ندارد از «ارکان دولت» تا «حبش عمید» در ص ۲۲۰ س ۹

(۴) آ: پیسو، ب: ه: پیسو، ج: سو، د: ندارد، (۵) کذا فی ه: آ: پیسو،

ب: سو، ج: سو، د: ندارد، (۶) آ: پیسو، ب: سو، ج: سو، ه:

پیسو، د: ندارد، (۷) ج: عمید الملک، (۸) ب: او را ندارد،

(۹) هذا هو الظاهر. آ: مرغینانی، باقی نسخ ندارد، (۱۰) سو: تألیف، یعنی

جغتای بهاء الدین را سبب فضل و دانش در مقابل پسران حبش عمید می داشت و

او را بخدمت گذاری پسر خود پیسو داده بود، (۱۱) آ: پیسو، ب: ه: پیسو، ج:

سو، د: ندارد، (۱۲) (۱۳) ب: در نسبت مهمات، (۱۴) یعنی بهاء الدین

مرغینانی، (۱۵) کذا فی ه: آ: پیسو، ب: سو، ج: سو، د: ندارد،

(۱۶) ج: عمید الملک، (۱۷) ج: ندارد، ب: خطّ ترقین کشیک، (۱۸) کذا فی ه:

آ: پیسو، ب: بیسورا، ج: سو، د: ندارد،

قدیم در دل (۱۱) امیر حبش عمید (۱۱) بود تا بوقت فرصت سینه را (۱۲) نشفی داد، و پیسو (۱۳) بر قرار بود بعدما (۱۴) که منکو (۱۵) قآن بر سریر خانی نشست و پیسو (۱۶) موافق آن نبود (۱۷) جای پیسو (۱۸) بر قرا (۱۹) بحکم وصیتی که در سابقه رفته بود مسلم داشت و او را بانواع عواطف مخصوص کرده باز گردانید در راه و عهده که نا گریست نگذاشت که باردوی خویش رسد (۲۰) جای (۲۱) او بر پسر او (۲۲) مقرر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خانون [او] (۲۳) اورقنه (۲۴) نهاد چون باردوی خویش رسید پیسو (۲۵) نیز در آن نزدیکی باجارت باتو با خانه رسید بود او را نیز اجل امان نداد (۲۶)، و امیر حبش عمید و پسر او ناصر الدین در خدمت خانون باز متمکن گشتند و در آن وقت که قرا باز گردید (۲۷) سبب انتقای که از بهاء الدین مرغینانی (۲۸) داشت او را با مال و اولاد

- (۱-۱) فقط در بَ بَخَطْ جدید، (۲) بَ بَخَطْ الحاقی می افزاید: همچنین بعد ازین مذکور میشود، (۳) آَب: پیسو، جَ: سو، هَ: اصل جمله را ندارد، (۴) جَ: و بعدما، (۵) بَ: مولکا، هَ: مونک کَا، (۶) آ: سو، بَ: سو، جَ: سو، هَ: پیسو، دَ ندارد، (۷) در عهد نسخ جز بَ در اینجا واری علاوه دارد، (۸) آ: پیسو، بَ: سو، جَ: سو، هَ: پیسو، دَ ندارد، (۹) آجَ: فرار، (۱۰) بَ بَخَطْ جدید افزوده: بنا برین، (۱۱) آجَ: و جای، (۱۲) موسوم بمبارکناه (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۴)، (۱۳) یعنی خانون قرا هولاکو، (۱۴) کدا فی هَ، آ: اورقنه، بَ: اورقنه، جَ: اورقنه، دَ ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵: اورقنه، (۱۵) آَب: پیسو، جَ: سو، هَ: پیسو، دَ ندارد، (۱۶) بنسریع رشید الدین فضل الله اورقنه خانون زوجه قرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود پیسو بن جغتای را بحکم منکو قآن بکشت و خود بجای شوهر مدت ده سال پادشاهی الوس جغتای را نمود (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵، ۱۸۴-۱۹۳)، (۱۷) ابن مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵، ۱۸۴-۱۹۳ که قرا قبل از آنکه باردوی خود برسد در راه وفات نمود، (۱۸) کدا فی بَ، آ: مرغینانی، هَ: مرغینانی، جَ: مرغینانی، دَ: مرغینانی،

بجش عمید داد در آن ساعت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بر بست
این رباعی بگفت

آنها که متاع عمر خود بر بستند ، از محنت و رنج این جهانی رستند
بشکست تن من از گناه بسیار ، زآن بود که این شکسته را بر بستند

f. 02b

و بر سیل استعطاف این رباعی دیگر هم فرستاد

شاهها ز من آنچه بود و نارست بگیر ، و ر جان منت نیز بکارست بگیر
جانبست بلب رسید و صدر بهشت^(۱) ، زین هردو کدام اختیارست بگیر

و چون دید که هیچ حیلۀ نافع^(۲) نیست و تضرع و توجع فایده نداد^(۳)
این دو بیت بگفت و نزدیک حبش عمید فرستاد

- ۱۰ با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت
و بن رخت حیا ز برکش کردم و رفت
دست اجل داد حب مهمل روح
صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

فرمود نا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنک نمند مانند اعضا
و اجزای او را ریزه^(۴) کردند، در شهر سنه نفع و اربعین و ستمایه^{۱۰}
بوقت آنک از اردوی غایب^(۵) مراجعت افتاده بود در خدمت امیر
ارغون نزدیک پیسو^(۶) رفت^(۷) چون بخدمت امیر امام بهاء الدین رسیدم^(۸)
در حال پیش از آنک زفان بسخی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا
کرد که

- ۲۰ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفِسُوْهُ ، وَ ابْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

(۱) آ: نهست، ب: ه، ج: هست، (۲) ج: نافذ، (۳) ه: ۰

ندارد، (۴) ب: بخت جدید ج: د: ه: ریزه ریزه، (۵) آ: ب: غایب،

د: غایب، ج: اوغل غایب، (۶) آ: نسو، ب: سو، ج: سو، د:

پسو، (۷) یعنی رفت، (۸) ج: د: رسید

www.KetabFarsi.com

و اورا^(۱) بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علو انتساب^(۲) شرف اکتساب^(۳) جمع داشت چه^(۴) از قبل پدر^(۵) شیخ الاسلام فرغانه بود آبا عن اب^(۶) و از جانب والد بطغان^(۷) خان که خان و حاکم آن ملک بوده^(۸) منسوب بود^(۹)، و شرف اکتساب آنک با علو درجه وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت الحق^(۱۰) جناب اورا مجمع یقینۀ فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هرکس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آنرا خود رواجی نیست در جناب^(۱۱) او آن متاع رواج گرفتی و بانواع بر و شفتت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق را تربیت کرد که بازش نینداخت کدامین سرورا داد او بلند می . که بازش خم نداد از دردمندی^(۱۲) یا دَهْرَ مَا لَكَ طَوْلَ عَهْدِكَ^(۱۳) تَزْنِي . رَوْضَ الْمَكَارِمِ بَارِضًا وَ حَبِيبًا يَا دَهْرَ مَا لَكَ وَالْكَرَامَ ذَوِي الْعُلَى . مَاذَا بَصُرْتُكَ لَوْ تَرَكْتُ كَرِيْبًا

و از امیر بهاء الدین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید مجنوعات تا اطفال نرینه را که بود بر عقب پدر بفرستد^(۱۴)،

۱۸ (تم الجزء الأول من تاریخ جهان‌نگشای و بلیه ان شاء الله الجزء الثاني)

(۱) یعنی مرا یعنی علاء الدین جوینی مصنف کتابرا، (۲-۲) فقط در ب بخت جدید، باقی نوع بجای این دو کلمه: که، (۳) کلمه «چه» فقط در ب است بخت جدید، (۴) کذا فی ب تصحیح جدید، آ: پدر او، ح: پدر، د: پدر او که، ه: پدر او پسر، (۵) ب تصحیح جدید: آبا عن جد، (۶) کذا فی ب تصحیح جدید، آج: طغان، (۷-۷) فقط در ب بخت جدید، (۸) فقط در ب بخت جدید، (۹) آج: حیات، (۱۰) این بیت را فقط در آ دارد، (۱۱) فی جمیع النسخ: دَعْرِكَ، از روی تَمَّ البَنِيْمَةُ الْعَالِي نَحْتَهُ كَمَا جَانَهُ مَلَى پاریس، عربی شماره ۲۴۰۸ ورق ۵۳۰ تصحیح شد، (۱۲) د می افزاید: توفیق امان نیامت،

(توضیحات)

(در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائین آن)

ص ۴ س ۲۲، ذِکْرُ النَّبِيِّ عُمَرُ الثَّانِي، جزئی است از بیعی از منبئی و تمام بیت اینست:

ذِکْرُ النَّبِيِّ عُمَرُ الثَّانِي وَ حَاجَتُهُ . مَا قَاتَهُ وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ

(شرح دیوان المنبئی للیازجی طبع بیروت سنه ۱۸۸۷ م ص ۵۲۱)، -

ایضاً س ۲۳، ابن بیت از بزید الحارثی از شعراء حماسه است (شرح

الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق سنه ۱۲۹۶ ج ۴ ص ۱۲۴)،

ص ۴ س ۱۰،

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْثَانِهِمْ . وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَلْبِدِ الْأَجْرَبِ

از کلبید بن ربیعۃ العامری شاعر معروف صاحب معلقه است از

فصیده در مرثیه برادرش (کتاب الأغانی طبع بولاق سنه ۱۲۸۵

ج ۱۵ ص ۱۴۰، ۱۴۱)، - ایضاً س ۱۸،

وَ بَعْدَهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ نَجَارَةٌ . وَ بِنَعْنِي مِنْ ذَاكَ دِينِي وَ مَنْصِبِي

از بعبث بن خزیمه از شعراء حماسه است و بیت قبل که مربوط

باین بیت است اینست:

وَ لَسْتُ وَ إِنْ قُرَيْتُ يَوْمًا بِبَائِعٍ . خَلَا فِي وَ لَا دِينِي أَيْتَعَاءُ التَّحْبِيبِ

(شرح الحماسة ج ۱ ص ۱۹۶)،

ص ۵ س ۶،

وَ مَا نَسَوِي أَحْسَابُ قَوْمٍ نُورِثَتْ . قَدِيمًا وَ أَحْسَابُ نَبْتِنَ مَعَ الْبَقْلِ

از عمرو بن الیهْدَبِل العبدی از شعراء حماسه است (ایضاً ج ۴ ص ۵۳)، - ایضاً س ۹،

كَمْ أَرَدْنَا ذَاكَ الزَّمَانَ بِمَدْحٍ • فَشَغُلْنَا بِذَمِّ ذَاكَ الزَّمَانِ
از ابو العلاء المَعْرِي است از قصیده که مطلعش اینست:

عِلَلَانِي فَإِنَّ بِيضَ الْأَمَانِي • فَيَيْتَ وَالظَّلَامَ لَيْسَ يَفَانِي

ص ۷ س ۸،

خَلَّتِ الدِّيَارُ فَدُنْتُ غَيْرَ مُسَوِّدٍ • وَ مِنْ الشَّقَاءِ فَزَرَدِي بِالسُّودِدِ
از یکی از شعراء حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح
الحماسه ج ۲ ص ۱۵۴)، - ایضاً س ۱۶-۱۷، این دو بیت از ابو
الفتح بُسْتِي است و باقسام مختلفه روایت شده است (تیسیمه الدهر
للشعالبي طبع دمشق ج ۴ ص ۲۲۵ و ابن خَلْكَان در «علی»)،

ص ۸ س ۴،

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ • وَلَكِنَّ عَيْنَ الشُّحْرِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
از جمله ایاتی است از عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر
ابن ابی طالب در عتاب دوست خود حسین بن عبد الله بن
عبید الله بن عباس (کتاب الأغانی ج ۱۱ ص ۷۶)،

ص ۱۲ س ۱۲،

وَ جُرْمٌ جَرَّهُ سُنْهَاءُ قَوْمٍ • وَ حَلٌّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ
از قصیده ایست از منبئی (شرح دیوان المنبئی للباقری ص ۲۹۹)،

ص ۱۴ س ۹،

هر آنکو مهیا بود دولتی را • اگر او نجوید بجویدش دولت
این بیت از یکی از دیران عهد سنجراست و آنرا قصه ایست لطیف
که در باب هجدهم از قسم اول از کتاب جوامع المحکایات و لوامع
الزوایات تألیف نور الدین محمد العوفی صاحب تذکره لباب الالباب
مسطور است و چون جوامع المحکایات تا کنون بطبع نرسیده است

ضرری ندارد که تمام آن حکایات را در اینجا نقل کنیم و می‌توان بنصها^(۱) آورده اند که سلطان ملکشاه را رحمة الله علیه دیری بود که او را مظفر خج^(۲) خواندندی و مولد او از دهبی بود از دهبیهای کوبان^(۳) که آن دبه را جلناباد^(۴) نویسند و آن دهبی است مختصر در دامن کوهی و این مظفر خج^(۵) مردی ادیب و عاقل و حکیم و فاضل بود و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغتی و منالی حاصل آمد تمامت دبه جلناباد^(۶) را بخرید و آنجا بجهت خود سرانی عالی بساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایام دولت ملکشاه رحمة الله علیه سپری گشت مظفر خج^(۷) نراک خدمت کرد و عزلت اختیار نمود بدیه جلناباد^(۸) آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سنجر بالا گرفت و ملك او مضبوط گشت جماعتی از باران و همکان مظفر بنزدیک

- (۱) حکایت منن از روی سه نسخه از جوامع الحکایات که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است تصحیح شد و علامت این سه نسخه از اینقرار است: (ع = Suppl. persan 95) م = Ancien fonds persan 75 ن = Suppl. persan 97) و بنای متن بر نسخه م است که تصحیح و انضمام نسخ ثلثه است، (۲) کذا فی م در چند سطر بعد (۳) م (در اینجا: جمع (۴) ن: نما جمع (۵) کذا فی ن، م: کوبان، ع ندارد، - یقوت در معجم البلدان گوید «کوبان بالقم و الباء الموحدة و آخره نون و یقل له جویان» تعمیم من قری مرو» و چون از چند سطر بعد معلوم میشود که کوبان در حراسان بوده است و نیز بمناسبت قرب جوار با مرو که پای تخت سلطان سنجر بوده است احتمال قوی میبرود که کوبان (برفرض صحت نسخه) همان باشد که در معجم البلدان مذکور است، (۶) کذا فی ع، ن: جلناباد، م: حلباد، (۷) کذا فی م در چند سطر بعد (۸) م (در اینجا: جمع، ع ن ندارد، (۹) م: حلباد، ع ن ندارد، - متن تصحیح قیاسی است باین معنی که چون این کلمه یا اختلاف مواضع در نسخ ثلثه جلناباد و جلناباد و جلناباد نوشته شده است قیاسا میتوان استنباط نمود که عبارت «حلباد» جلناباد است و جلناباد مخفف جلناباد و الله اعلم، (۱۰) کذا فی م در چند سطر بعد (۱۱) ع ن م (در اینجا: جمع، ن: جلناباد، ع: جلناباد، م: حلباد،

او نامه نوشتند و او را بحضرت استدعا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملامتها^(۱) واجب دیدند و گفتند دولت سنجری بلا گرفت و نرا در ذمت این خاندان حقوق خدمتست لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستائی ننستن و عمر عزیز را بیاد دادن مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظفر رباب نیکو زدی روزی ضراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی میکرد و شرابی میخورد ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و بر باب برگفت:

مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت
خوشم روز بیکاری و روز عزلت
بدین تند^(۲) کوه جلاباد^(۳) گوئی
چو فغفور بر نخم و فور^(۴) برکت^(۵)
نو گوئی که عز جوی^(۶) عزلت چه جوی
مرا خوشتر این عزلت از عز^(۷) ملک
اگر دولت آبد و گر محنت آبد
بتزدیک من هر دورا هست آلت
بواوی^(۸) که بر روزگارست مارا
اگر او ندارد^(۹) بدادیش^(۱۰) مهلت
کسی کو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت

(۱) هذا هو الظاهر، م ن: سلامتها، ع اصل عبارت را ندارد، (۲) ع: شد، ن: شد، م: بند، - من تصحیح قیاسی است، (۳) ن ع: جلاباد، م: جلاباد، (۴) فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ماقبل، (۵) گت: بفتح کاف تحت شاهان خصوصاً در هند (برهان)، (۶) ع: تو گوئی که از جوی، م: تو گوئی عزکو، (۷) م ن: عز و، (۸) ع: بقای، ن: بوالی، (۹) ع: ندارد، (۱۰) ع ن: بدادیش،

پس جواب نامه یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است او خود بطلب ما آید و بجدّ و جهد دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار بر نیامد که سلطان مسعود که برادرزاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد روزی در فصل زمستان شکار کنان می آمد در نواحی کویان^(۱) از لشکر جدا ماند و روزگار بیگانه بود و لشکر را باز نیافت از دور در دامن کوه آن دیه را بدید با خود گفت صواب آنست که بدین دیه روم و امشب آنجا باشم بامداد خود لشکر من مرا بطلبند پس در آن دیه راند و مظفر خج^(۲) بر در سراے نشسته بود و جامه بی تکلف پوشید چنانکه اهل روستا پوشند سلطان بدر سرای او آمد و پرسید که خانه رئیس کدام است مظفر گفت از رئیس چه میخواهی گفت آنک امشب مارا مهمان دارد گفت بسم الله حاجب^(۳) فرود آیی خانه نست سلطان از اسب فرود آمد خواجه مظفر غلامان را فرمود تا اسب او را در پایگاه^(۴) بزنند و او را در خانه^(۵) برد و مهمان خانه بود و آنرا بفرشهای خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنشست آنگاه گفت حاجب را^(۶) بطعمای حاجت باشد سلطان فرمود که روا باشد خواجه مظفر گفت ما حاضر طعمای که هست بیارید^(۷) پس در يك ساعت طعامهای لطیف لذیذ بیاوردند و کبوتر بچه بسیار و سلطان مستوی بخورد و زمانی بود خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم اگر حاجب^(۸)

(۱) مَن: کویان، (۲) کذا فی م، ع: حعی، ن: جمع، (۳) فقط در م، - کلمه «حاجب» در این حکایت در همه مواضع بقصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود درجه و وظیفه مخصوص که حاجب و درباری سلاطین باشد نیست، (۴) یعنی اصحاب و جای ستوران، (۵) ع: مهمان خانه، (۶) ع: ترک را، ن: ندارد، (۷) ن: بیارند، (۸) ع: امیر، ن: امیر المؤمنین (کذا)،

رغبت نماید در خدمت او خورم فرمود باید آورد مظفر بغلامان اشارت کرد مجلس خانه^(۱) حکیمانه آوردند و بیک غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت خواجه مظفر گفت من رباب دادم زد اگر حاجب^(۲) را دل تنگ نشود و برا سماع کنم سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفر رباب می زد و شراب می خوردند^(۳) چندانگ مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشید بود چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم^(۴) پاکیزه می آوردند و بگسترده سلطان تکیه فرمود خواجه مظفر مضجبان را بگفت نا بجهت بامداد هر سه سازند و شب بختند بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست و بسر بالین سلطان آمد و او را بیدار کرد و گفت حاجب^(۵) برخیز نا صبح کنیم سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفر پیش سلطان نشست بود و سنت بر کف نهاده و آستین در کشید بود از اتفاق خواص سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید اهل دبه گفتند چنین سوار بوناق^(۶) خواجه مظفر فرو آمده است خواص سلطان می آمدند و در سرای می شدند و سلطان را می دیدند و خدمت می کردند و خواجه مظفر را پشت سوی در خانه بود نمی دید چندانگ بکباری باز نگریست جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر و دورباش^(۷) ایستاده و دست پیش گرفته دانست که

(۱) از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه یعنی مازومات شام شرب است.
 (۲) ع ن: امیر، (۳) ع م: می خورد، (۴) کذا فی النسخ المثلث، و صواب ناعم است، (۵) ن: صاحب، ع ندارد، (۶) کذا فی ن، و مقصود از این کلمه درست معلوم نشد و سُنَّت یعنی سین یعنی دوش و کف است و این صیغ مناسب نیست ندارد، م: نغه کف نهاده (۷)، ع اصل جمله را ندارد، (۸) م: بوناق، (۸) دورباش نیزه که سنانش دو شاخه باشد و در قدم چوب آترا مرصع می کردند

مهانش سلطان است بخود نزدیک نشست و آستین در کشید سلطان گنت خواجه مظفر بر قرار باشد و هیچ خود را مشوش نکند و طعمای که هست بیارد مظفر اشارت کرد آنچه پخته بودند پیش آوردند سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند و با خود بلشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتر و بنگاه (۱) تمام و هزار دینار بوی داد و او را در خدمت خود بدرگاه سلطان سخر برد و این حکایت در خدمت سلطان باز گنت سلطان او را مراعات فرمود و گفت در ایام پدر ما ملکشاه او چه کار کردی گفتند دیر بود فرمود که مواجب او چند بود تقریر کردند پس فرمود که همان شغل بر قرار بر وی تفویض فرمودند و مواجب او یکی بدو کرده شد آنگاه مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که گفتم کسی کو مهیا بود دولتی را . اگر او نجوید بجویدش دولت این آن دولت است که ما آنرا نطلبیدم اما او مارا طلبید و کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید ،

ص ۴۸ س ۱۰،

أَتَى الْبَلَّاحَ وَالسُّبُوفَ عَوَارٍ ، فَحَذَّارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِينَ حَذَّارٍ
مطلع قصیده ایست از ابونهم در مدح معنم عباسی و وصف سوزاندن وی جسد خبدر بن کاوس معروف بافشین را بواسطه اتهام وی بجوسیت (دیوان ابی نهم طبع بیروت سنه ۱۳۲۴ ص ۱۵۱) ،

و پیشاپیش پادشاهان می بردند نامردم بدانند که پادشاه می آید خود را بکار بکشند (برهان)

(۱) بنگاه منزل و مکان و جانی که نقد و جنس در آنجا نهند (برهان) - و این معنی درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات اسب و اشتر با ملزومات سفر است یعنی فریب یعنی بنه ،

ص ۴۹ س ۱۸-۲۲، این ابیات از احمد بن ابی بکر کاتب است در هجو ابو عبد الله الجبّهانی وزیر نصر بن احمد از ملوک سامانیّه (معجم الأدباء لیاقوت الحموی طبع مرگلیوث ج ۲ ص ۵۹)،
ص ۵۳ س ۱۰، این بیت از قصیده ایست از ابو الحسن علی بن محمد التیّهائی شاعر مشهور در مرثیه پسر خود، و این قصیده از مشاهیر و غرر قصاید است و مطلع آن اینست:

حُكْمُ الْمَيِّتِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارٍ . مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارٍ قَرَارٍ
بَيْنَا تَرَى الْإِنْسَانَ فِيهَا مُخْبِرًا . حَتَّى يُرَى خَيْرًا مِنَ الْأَخْبَارِ
طُبِعَتْ عَلَى كَدِيرٍ وَأَنْتَ تَرِيدُهَا . صَفْوًا مِنَ الْأَقْدَاءِ وَالْأَكْدَارِ
وَمَكْلِفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا . مَطْلَبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةٌ نَارِ
وَإِذَا رَجَوْتَ الْمَسْخِيلَ فَانْهَاهَا . تَبَيَّنِي الرَّجَاءُ عَلَى شَفِيرِ هَارِ
فَالعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَيِّتَةُ بَقْلَةٌ . وَالعَمْرُ بَيْنَهُمَا خِيَالٌ سَارِ
فَاقْضُوا مَا رَبَّكُمْ عَجَالًا أُنْمَا . اَعْمَارَكُمْ سَنَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ
وَتَرَاقِصُوا خَيْلَ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا . أَنْ تُسْتَرَدَّ فَإِنَّهُنَّ عَوَارِ

و منها

يَا كوكِبًا مَا كَانَ أَفْصَرَ عَمْرُهُ . وَكَذَاكَ عَمْرُ كَوَاكِبِ الْأَمْحَارِ
وَهِلَالَ أَيَّامٍ مَضَى لَمْ يَسْتَلِزْ . بَدْرًا وَ لَمْ يُبْهَلْ لَوْ قَتَّ سِرَارِ
عَجَلِ الخُسُوفِ عَلَيْهِ قَبْلَ أَوَانِهِ . فَغَطَّاهُ قَبْلَ مَطْنَةِ الْأَبْدَارِ
فَاسْتَلَّ مِنْ انْتِرَابِهِ وَ لِدَانِهِ . كَالْمَقْلَةِ اسْتَلَّتْ مِنَ الْأَشْفَارِ
إِنْ تُحْتَفَرُ صِغْرًا فَرَبٌّ مَغْمَرٌ . يَبْدُو ضَيْلَ الشَّخْصِ لِلنُّظَارِ

و منها

أَبِيهِ ثُمَّ أَقُولُ مُعْتَذِرًا لَهُ . وَفَقَّتَ حَبْنُ تَرَكَّتْ أَلَامَ دَارِ
جَاوَرْتُ اَعْدَائِي وَ جَاوَرْتُ رَبِّي . شَتَانَ بَيْنَ جَوَارِهِ وَ جَوَارِي

و این قصیده قریب هفتاد و پنج بیت است و جمیع ابیات آن نخب و از غرر اشعار است و قصیده بنامها در دمیة النصر باخرزی